

Frozen Love – EP-17

@YGFIC

جلوی میز کارش نشست و به مانیتور روبرویش خیره شده بود. سعی می کرد از پرونده ها و آزمایشاتی که جلوی او بود سردر بیاورد اما فکرش به حدی مشغول بود که فهمیدن حتی یک کلمه از آن ها برایش دشوار بود.

زیر لب لعنتی فرستاد، سرش را به صندلی که روی آن نشسته بود تکیه داد و چشمانش را بست. تمام سعیش را می کرد تا برای اتفاقی که پیش رویش بود استرس نداشته باشد اما چندان موفق نبود. به طرز عجیبی همه چیز در این هفته مطابق میلش پیش رفته بود.

یک هفته گذشته بود، یک هفته از وقتی که فهمیده بود جونزه به بیمارستان برگشته گذشته بود. تمام این یک هفته خودش را از او پنهان کرده و تمام وقتش را صرف آماده کردن شرایط برای دوباره منجمد کردن او کرده بود.

نفس عمیقی کشید و بغض سنگینی که چندین روز گلوی او را می فشرد فرو داد. صدای باز شدن در باعث شد تا چشمانش را باز کند و به یونهیونگ که وارد اتاق شده بود خیره شود. آهی کشید و لبخند تلخی به او زد. هر وقت که او را می دید حسی سرشار از شرمندگی و قدردانی وجودش را فرا می گرفت. پذیرفته شدن درخواست هایش از دکترهای ارشد را مدیون تلاش های بی وقفه یونهیونگ بود.

یونهیونگ جلوتر آمد و لبه ی میز کار جینهوان نشست. چندین لحظه به چشمان جینهوان خیره شد، چشمانی که در عمق آن ها خستگی و ناراحتی به وضوح دیده می شد.

جینهوان نگاهش را از او دزدید و دوباره به مانیتور چشم دوخت.

-چرا.. چرا اینجوری زل زدی بهم؟؟

-دارم سعی میکنم دلیل اینکاراتو بفهمم!

-چه.. چه کاری؟!!

-جینهوان چرا فکر میکنی میتونی منو بیچونی و از جواب دادن فرار کنی!

جینهوان سرش را پایین انداخت و جوابی نداد. یونهیونگ آهی کشید.

-چرا خودتو تو این اتاق حبس کردی و بیرون نمیری؟

-من خودمو حبس نکردم! دارم سعی میکنم که همه چیزو دوباره بررسی کنم که فردا چیزی اشتباه پیش نره..

یونهیونگ با شنیدن جواب او خنده ی کوتاهی کرد و باعث شد تا جینهوان با تعجب به او نگاه کند.

-اصلا بلد نیستی دروغ بگی! همه چیز چندین بار بررسی شده و آمادهست و تو الکی خودتو مشغول کردی.. پس بهانه نیار و جواب بده! چرا خودتو اینجا حبس کردی و تمام این هفته برای دیدن جونپه نرفتی..؟ در حالی که میدونی تو این موقعیت فقط خودتون میتونین همدیگرو آروم کنین.

جینهوان لحظه ای سکوت کرد. می دانست که خودخواه به نظر می رسد اما کسی نمی توانست به خوبی او را درک کند.

-میدونی.. یجورایی میترسم!

-از چی؟!

جینهوان با صدایی که به سختی شنیده می شد زمزمه کرد: از خودم!

یونهیونگ با کنجکاوای به او نگاه کرد و جینهوان ادامه داد: میترسم وقتی که دوباره ببینمش تصمیمو عوض کنم.. میترسم که دیگه نذارم این راهو ادامه بدیم!

یونهیونگ چندین لحظه به چشمان خیس از اشک دوستش خیره شد و آهی کشید.

-توام دلایل خودتو داری ولی این کاری که میکنی خیلی درست نیست.. تو خودتو اینجا حبس کردی و از واقعیت فرار میکنی ولی اون.. اون حتی دلیل این کار تو رو نمیدونه و بیشتر عذاب میکشه.. جونپه تمام این چند روز منتظرت بوده.. نمیتونه خوب غذا بخوره یا بخوابه! چیزی نمیگه ولی من میفهمم که چقدر ترسیده.. نه از منجمد شدن! از این که قبل از دیدن تو دوباره بخوابه.

جینهوان دوباره سرش را پایین انداخت و اجازه داد تا قطره‌ی اشکی از چشمانش فرو ریزد.
-امروز بدتر از همیشه ست.. به هر کسی که وارد اتاقش میشه التماس میکنه که تو رو پیشش
ببرن! باید خودت ببینیش تا بفهمی چه وضعیتی داره!

جینهوان با صدای لرزانی زمزمه کرد: خیلی سخته که.. دوباره کنارش باشم و بعد اجازه بدم از
هم جدا شیم.

یونهیونگ دستش را روی شانه‌ی او گذاشت و فشرد: میدونم.. درک میکنم.. ولی نباید بذاری
اینطوری تموم شه! لطفا اینکارو نکن..

جینهوان سرش را بالا آورد و به چشمان یونهیونگ که از اشک می درخشید خیره شد.
-ممکنه بعدا از اینکارت پشیمون بشی.. ممکنه این آخرین بار باشه! نذار مثل من بشی.. نذار تا
آخر عمرت به خاطر این کاری که الان میکنی و حرفایی که بهش نزدی عذاب بکشی!
-ادامه نده!

جینهوان این را گفت و از روی صندلی بلند شد. از اتاق بیرون رفت و یونهیونگ را تنها گذاشت.
به سرعت به طرف اتاق جونه می رفت و در بین راه اشک هایش را پاک می کرد. چندین لحظه
پشت در اتاق ایستاد و نفس های عمیقی کشید تا خودش را آرام کند. قلبش مثل همیشه با آن
ریتم تندش شروع به تپیدن کرد. دستگیره در را پایین کشید و بدون اینکه نگاهش را از زمین
بگیرد وارد اتاق شد. میتوانست سنگینی نگاه جونه رو روی خودش حس کند اما بدون توجه به
آن و حتی بدون اینکه سرش را بلند کند همانجا ایستاد. گلویش را بغض سنگینی میفشرد و راه
نفسش را میبست. به سختی دم ها را فرو میداد و سخت تر بازدم را از میان لب هایش رها میکرد.
سینه ش حتی با پر و خالی شدن ریه هایش به درد می آمد، انگار دستی قلبش را میفشرد و
ناخون های بلندش را در آن فرو میکرد. نمیتوانست حتی بغضش را فرو دهد.

-تو میخواستی دیگه منو نبینی؟

صدای جونه را نزدیک تر از چیزی که انتظار داشت شنید.

-آره جینهوان میخواستی دیگه منو نبینی؟

جرت نداشت سرش را بالا بیاورد، نمیتوانست بعد از آخرین صحبتاشان دیگر حتی نگاهش کند. صدای جونه نزدیک تر شد: من به خاطر تو دارم دوباره به اون خواب لعنتی میرم اون وقت تو نمیخواهی حتی بذاری یه لحظه بینمت؟

جینهوان لرزید، آخرین کلمه ها درست مقابل صورتش زده شدند. جونه دستش را زیر چانه اش گذاشته و سرش را بالا آورده بود. حالا نگاهشان بهم گره خورده و چشم های جینهوان پر از اشک بود. جونه دید؛ چشم هایش خیسش و تنی را که از ترس میلرزید. دستش را پس کشید و از جینهوان فاصله گرفت: لعنت بهت!

فریاد زد، اینقدر بلند که جینهوان حس کرد تمام بیمارستان لحظه ای لرزید. جونه سرم را از دستش بیرون کشید و با شدت به سمتی پرت کرد. در اتاق چرخید و به موهایش چنگ زد. خون از میان انگشت ها و پشت دستش حرکت کرد و آستین لباس آبی رنگ بیمارستان را قرمز کرد. جینهوان همانجا خشک شده بود، چشم هایش رد خون روی دست جونه را دنبال میکرد و قلبش داشت از جا کنده میشد. بغضش اینقدر سنگین بود که حس میکرد دیگر نفس نمیکشد. کم کم دیدش هم تار میشد، اشک هایش دیگر حتی مجال دیدن جونه را هم نمیدادند. آخرین چیزی که توانست از پشت پرده ی اشک تشخیص دهد نگاه جونه بود که به چشم هایش دوخته شده بود. لحظه ای بعد حتی قدرت کنترل بدنش را هم نداشت.

بازوهای جونه با فشار به دور کمرش حلقه شده بود و لب هایش از شدت بوسه ها میسوختند. نمیتوانست طعم خونی را که با هر فشار دندان های جونه به روی لب و زبانش بیرون میزد حس کند. طعم تلخی که خودش را لایق آن میدانست و دردی که میخواست بیشتر از این باشد. نفهمید جونه چطور او را روی تخت خودش خواباند تنها سردی انگشت هایش را حس میکرد که موقع بیرون آوردن لباس ها تنش را میسوزاند. هیچ تلاشی نمیکرد، شاید تنها چیزی که نشان میداد بی هوش نشده پلک زدن مداوم و لغزیدن دانه های اشک روی صورتش بود. جونه خیلی دورتر از آن که بتواند اشک ها را ببیند تنش را غرق بوسه میکرد و تنها با حس تپش های تند قلب جینهوان و واکنش هایی که بدنش زیر بوسه های داغ او نشان میداد به کارش ادامه میداد. جینهوان نمیتوانست خیس شدن تنش زیر رگبار اشک های جونه را حس کند و همینطور

میتوانست صدای هق هق ملایمی را که میان بوسه های پی در پی اش بشنود. سینه اش با شدت بالا و پایین میرفت و گلو و ریه هایش در معرض انفجار بودند.

وقتی جونپه دیگر به تنش بوسه نزد پلک هایش را از هم گشود و برای اولین بار وقتی نگاهش به نگاه او گره خورد بغضش شکست. جونپه لب هایش را گاز گرفت قلبش با دیدن خون روی لب های جینپهوان به درد آمده بود. فاصله ش را از بین برد و همانطور که لباس آبی را از دست هایش بیرون میکشید بوسه های نرمی روی لب های زخمی جینپهوان گذاشت و آن ها را تا نزدیک گوشش ادامه داد. در این بین از دست بقیه ی لباس هایشان خلاص شد و وقتی دست هایش پایین تنه ی جینپهوان را لمس کرد صدای هق هقی را که با ناله های شهوت انگیز مخلوط شده بود شنید. لب هایش را روی لاله ی گوش جینپهوان گذاشت و با آرامش شروع به زمزمه کرد، زمزمه ش هیچ معنایی نداشت، بغض شکسته اش اجازه نمیداد کلمات معنی داری را ادا کند.

هیچکدام هیچ حرفی نمیزدند، وقتی جونپه خودش را میان پاهایش جینپهوان جا داد و پس از مکث کوتاهی شروع به حرکت کرد تنها صدای هق هق و ناله به گوش میرسید. هردو چشم هایشان را بسته بودند و اشک ها صورت های خیس از عرقشان را میشست. نفس هایشان به شماره افتاده بود و قلبشان تند تر از هر زمان دیگری میتپید. تقریباً همزمان به اوج رسیدند، جونپه سرش را به سینه ی جینپهوان تیکه داد و بلند تر از قبل گریست. جینپهوان انگشت هایش را میان موهای او فرو برد. دیگری بغضی نبود که گلایش را بفشارد اما قلبش هنوز سنگین بود. چشم هایش دیگر اشکی برای ریختن نداشتند، پلک هایش را بهم فشرد و سعی کرد دیگر به هیچ چیز فکر نکند. وقت زیادی نداشت، میخواست جونپه را در همین لحظات برای خودش داشته باشد. صدای هق هق او مثل موسیقی ملایمی بود که ذهن خسته ش را به خواب عمیقی فرو میبرد. کمی در آغوشش جا به جا شد و لب هایش را به گوش او رساند.

-من باهات میخوابم!

جونپه خودش را عقب کشید و به صورت جینپهوان خیره شد: چطوری؟! چطوری اجازه میدن؟ حتی برای منم مخالفت میکردن!

-اومم نمیدونم! بالاخره به آدم سالمم برای تحقیقشون لازم دارن. نمیخواه درباره این چیزا فکر کنی!

-بیشتر پول دادی نه؟؟ برای هردو تاملون؟!

نشنیدن جواب از سوی جینهوان نشانه ی تایید سوالش بود...

-جینهوان! تو مجبور نیستی!

جینهوان لبخندی زد و دستش را روی صورت خیس جونهه کشید: من میخوام اینکارو بکنم! دیگه نمیخوام روی از دست دادنت ریسک کنم جونهه!

جونهه پلک هایش را بر هم گذاشت، آرامش عجیبی در تنش پیچیده بود، آرامشی که ترس و اضطرابش را در خود حل میکرد و ذهنش را در خلا فرود میبرد؛ کم کم تمام افکارش ناپدید شدند و برای آخرین بار در آغوش جینهوان به خواب فرو رفت.

چشمانش را باز کرد اما چیزی را به وضوح نمی دید، دیدش به خاطر اشک های زیادی که ریخته بود تار شده بود. سنگینی دست جونهه را که به دور کمرش حلقه شده بود حس می کرد. چندین بار پلک زد تا بتواند به خوبی ببیند. کم کم چهره ی جونهه جلوی چشمانش رنگ گرفت. با دیدن چشمان بسته ی او لبخند محوی روی لبانش شکل گرفت. دستش را بالا آورد و روی صورت جونهه گذاشت و به آرامی شروع به نوازش کردن گونه ی او کرد.

جونهه به آرامی چشمانش را باز کرد. با دیدن پرتو های پرنور خورشید که اتاق را روشن کرده بود اخمی کرد، هیچ وقت دلش نمی خواست که این صبح فرا برسد. با تمام وجودش آرزو کرده بود که آن شب هیچ وقت به پایان نرسد؛ آرزو کرده بود تا هر دو پس از به خواب رفتن هیچ وقت بیدار نشوند.

حرکت انگشت جینهوان که اشک های روی گونه اش را خشک می کرد، حس کرد. لحظه ی بعد لب های نرم جینهوان روی پوست نرمش نشستند و بوسه ی آرامی را نثارش کردند.

-باید.. آماده بشیم!

جینهوان این را گفت و از روی تخت بلند شد و مقابل جونهه ایستاد. دستش را دراز کرد و دست او را گرفت. جونهه را به آرامی از روی تخت بلند کرد و به سمت حمام درون اتاق کشید.

جونهه روی لبه ی وان بزرگ داخل حمام نشست و منتظر شد. جینهوان وان را پر کرد و بعد از اینکه از دمایش مطمئن بود دست جونهه را گرفت و همراه خودش درون وان کشید. میان بین پاهایش نشست و به سینه اش تکیه زد. ساعد دست جونهه را گرفت و چندین لحظه به خون های خشک شده و کبودی که در اثر کندن سرم ایجاد شده بود خیره شد. نفس عمیقی کشید و به آرامی دستش را روی خون های خشک شده کشید تا آن ها را پاک کند.

لحظه ای بعد صدای هق هق جونهه را که دیگر در مقابل اشک هایش تسلیم شده بود را شنید. سرش را بالا آورد و به او نگاه کرد. اشک هایی که بی وقفه روی صورتش فرو میریختند دردناک ترین صحنه ای بود که تا به حال در عمرش دیده بود. جونهه دستانش را به دور او حلقه کدر و با تمام توانش او را به خود فشرد و بلندتر گریه کرد. بوسه های آرام و پشت سرهم جینهوان را روی سینه ش حس میکرد. صدای جینهوان که پشت سر هم جمله ی دوستت دارم را زمزمه می کرد عذاب آورترین چیزی بود که تا حالا شنیده.

زمان به سرعت برای آن دو میگذشت. لحظه ای جینهوان موهای جونهه را خشک و لباس مخصوص به تنش می کرد و لحظه ای بعد او را به سمت اتاق مورد نظر می برد.

جینهوان در اتاق را باز کرد و بلافاصله هر دو با تعداد زیادی دکتر مواجه شدند. با دیدن یونهیونگ در بین آن ها نفس راحتی کشید. یونهیونگ به سمت آن دو رفت و به جینهوان لبخندی زد.

-خودت بهتر از من میدونی باید چیکار کنی ولی از اینجا به بعد خودتم بیمار حساب میشی!

جینهوان سعی کرد لبخندی بزند اما برایش سخت بود بنابراین سرش را تکان داد.

-خب الان باید برین تو اون اتاق کوچک تر و من داروهای بیهوشی رو تزریق کنم! تا وقتی بیهوش شین بقیه خودشون رو برای عمل آماده میکنن.

جینهوان دست جونهه را گرفت و او را به سمت اتاق کوچک تر برد. چندین لحظه جلوی در اتاق مکث کرد.

-میشه.. میشه چند دقیقه وقت بدی تا..

زیر لب این کلمات را برای یونهیونگ زمزمه کرد. یونهیونگ با ناراحتی سرش را تکان داد و بیرون اتاق ماند.

جینهوان به همراه جونجه وارد اتاق شد و در را پشت سرش بست و به آن تکیه داد.

چندین لحظه به او خیره شد. نمی دانست چه حرفی باید بزند.. باور نمی شد که آخرین لحظاتهش را کنار او می گذراند.

جونجه آهی کشید و به آرامی به او نزدیک شد، انقدر نزدیک که دیگر هیچ فاصله ای بین بدن هایشان نمانده بود. به اعماق چشمان خیس از اشک جینهوان خیره شد، به راحتی می توانست عشق و بی قراری را در آن ها بخواند. به آرامی با انگشتش اشک های او را پاک کرد: گریه نکن! من وقتی بیدار شده بودم حس می کردم فقط چند ساعت بیهوش بودم. اصلا مهم نیست چه مدتی منجمد باشیم، زمان برامون خیلی سریع میگذره و هیچی حس نمی کنیم.

جونجه به آرامی زمزمه کرد، سپس صورتش را جلو برد و بوسه ی طولانی روی پیشانی او گذاشت. جینهوان چشمانش را بست تا بتواند از حس کردن آخرین بوسه های جونجه لذت ببرد. جونجه به آرامی صورت او را غرق در بوسه می کرد و پایین تر می رفت. مقابل لب هایش متوقف شد و چندین لحظه مکث کرد: عاشقتم!

و برای آخرین بار لب های جینهوان را به اسارت گرفت. جینهوان دستانش را به دور گردن او حلقه کرد و خود را بالاتر کشید، اشتیاق زیاد هر دو از روی حرکت لب هایشان به وضوح مشخص می شد. این آخرین فرصت آن دو برای نشان دادن عشق شان به یکدیگر بود، عشقی که تلخی آخرین بوسه را کاملا از بین برده بود.

وقتی دیگر هیچ کدام هوایی برای نفس کشیدن نداشتند جونجه پیوند بین لب هایشان را از بین برد و به چشمان بسته و صورت خیس از اشک جینهوان خیره شد. اشک های او را پاک کرد اما فایده ای نداشت! صورت جینهوان هم مانند خودش به سرعت خیس می شد.

ضربه ی آرامی به در اتاق زده شد. هر دو با شنیدن صدا کمی از هم فاصله گرفتند. یونهیونگ با ناراحتی وارد اتاق شد و به آن دو نگاه کرد: متاسفم ولی.. بیشتر از این نمیتونیم صبر کنیم!

جینهوان سرش را تکان داد و به سمت یک از دو تخت داخل اتاق رفت و روی آن دراز کشید. جونه هم او را دنبال کرد و روی تخت دیگر خوابید.

یونهیونگ آهی کشید و با سرنگی پر از داروی بی هوشی به سمت جونه رفت. به آرامی دارو را به او تزریق کرد و سپس به سمت جینهوان برگشت.

جینهوان به سختی به او لبخندی زد: ممنونم! به خاطر همه کارایی که تا الان برامون انجام دادی.. از اینجا به بعد همه چی به تو بستگی داره. لطفا سعی کن زود درمانشو پیدا کنی!

یونهیونگ به آرامی سرش را تکان داد: همه ی سعیمو میکنم!

دست هایش را جلو برد و دارو را به جینهوان تزریق کرد. سپس برگشت و با قدم های لرزان از اتاق بیرون رفت.

جینهوان سرش را به طرف جونه برگرداند و به او خیره شد. دستش را به طرف او دراز کرد. جونه دست او را گرفت و محکم فشرد. هر دو در سکوت به یکدیگر خیره شده بودند و منتظر اثر کردن دارو بودند.

جونه کم کم سنگینی شدیدی را روی پلک هایش حس کرد. با تمام وجودش سعی می کرد که جلوی بسته شدن آن ها را بگیرد اما نمی توانست زیاد مقاومت کند. با حرکت آرام لب هایش زمزمه کرد: دوستت دارم!

قطره ی اشکی از چشمش فرو ریخت و به آرامی آن ها را بست. صدای جینهوان را که اسمش را صدا می زد از فاصله ی بسیار دوری می شنید. تلاش می کرد تا حرف بزند و جوابش را بدهد اما نمی توانست. فشار دستش به دور دست جینهوان کم شد و سپس از بین رفت.

اما جینهوان دست او را رها نمی کرد و محکم تر از قبل می فشرد. از پشت پرده ی اشک هایش به چهره ی آرام جونه نگاه میکرد و منتظر بی هوش شدن خودش بود. حالا به شدت احساس تنهایی و ترس می کرد اما این احساس زیاد طول نکشید، کم کم پلک های خودش هم سنگین شد. آخرین قطره ی اشک از چشمانش فروریخت و سپس آن ها را بست. حلقه ی انگشتانش به دور دست جونه شل شد. پیوند میان دست هایشان از بین رفت و دست های هر یک به طرف تختی که رویش خوابیده بودند برگشت و از آن آویزان ماند.

با این که قرار بود بدن هایشان یخ بزند ما این عشق عمیق که در قلب هایشان رسوخ کرده بود مانع از منجمد شدن آن ها می شد و آن ها را گرم نگه می داشت تا در زمان درست دیگری دوباره آن ها را به هم پیوند بزند.

پایان

@YGFIC